قل الروح من امر ربی
تصنیف منیف جناب حاجی شیخ لعل محمد صاحب لطیف عم فیضہ متوطن پانوان مسمی باسم تاریخی
خیالات نادرہ
حسب فرمایش عالیجناب شیخ احمد حسین خانصاحب بہادر رزاق تعلقدار پانوان دام اقبالہ
در مطبع قومی واقع لکھنؤ کوک بقالب طبع در آمد

دیباچه از نتائج طبع عالیجناب شیخ احمد حسین خان بهادر تعلقدار ریاست پریانوان ضلع پرتاب گڈھ دام اقباله

بسم الله الرحمن الرحیم

حامداً ومصلیاً - تجدید خیالات نادره وتسوید حالات فاخره پسندیدهٔ خاطر هر ذی شعور ست و مطلوب دلهای نزدیک و دور - شمیم گلهای معانی عطر پرور مشام روحانی دل مرآت منزل صبح نفسان از ضیاء بازغهٔ خورشید اصولات صحیحه و مطالبات قدسیه حکمیه عکس پذیر - و آیینهٔ قلب صوفیان عالی دماغ پر تنویر - خوشا طبیعتی که رو بتجدیدات مضامین آورد نه تتبع اصلاحات غیر پرداز و تصدیق تحریر حقیر نظار گیان حقیقت بین و دیده هاے نصفت آیین از مشاهدهٔ این کتاب مستطاب خواهند نمود واز مکاشفهٔ اصل مطالب حظ وافر خواهند ربود - فی زماننا شعار هر صغار و کبار و منشاء هر ذی کمال و وقار نمود لیاقت و بلاغت معلومه ست نه باطلاع و اصلاحات کو الف سعد و مه بفحواے ع آنچه استاد ازل گفت همان میگویم بخلاف مقاصد مصنف که یادگار او موجب فیض عام ست نه صرف خواهان نام اکنون حسب ارشاد مولف عالی النسب والاحسب بمضمون الامر فوق الادب که مراد از تسمیهٔ کتاب بود پرداختم و به خیالات نادره (سنه ۱۳۱۰) اسم تاریخی موسومش ساختم الهی این رساله عینک دیدهٔ عالی نظران باد بالنون والصاد بحرمت النبی و آله الامجاد

خیالات نادره

سنہ ۱۳[illegible]ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

بنامیکه نیاید صفاتش بگفت ؎ عیان کرد تن را و جان را نهفت
حدوث و قدم را بهم پاے کرد ؎ قدم را درون حدوثم جاے کرد
درین خاکدان کوزه بے ثبات ؎ بظلمت نهان کرد آب حیات
بهر قطره بحرے نهان میکند ؎ بهر ذره مهرے عیان میکند
نهان و عیان جلوه کار اوست ؎ همه پرتو نور اسرار اوست

فاتح ابواب مقصود مفتاح حمد رب معبود ست که نمود قدرتش هر خلقت نابود خلعت وجود در بر کشید فتبارک الله احسن الخالقین و حصول کنوز بهبود نعت سرور محمود ست که بهمین ظهور مسعودش عالم امکان قباے شهود در بر تن پوشید صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین مقالۂ اول در بیان عالم امر می باید شنید که چندانکه از زمین تا تحت عرش برین قیاس کنی از یکدیگر آنچه فوق اوست لطیف تر ست حتی که نور را اندرانهمه لطافت و نفاست دارد لیکن این همه از عالم حدوث و خلق باید دانست و آنچه فوق عرش است عالم امر تعبیر تصور باید نمود ازین رمز قُلُوبُ الْمُؤْمِنِیْنَ عَرْشُ الله تعالی صادق

که بخلق و امر تعلق دارد حالا قیاس کن که عالم امر بحسن و خوبی بچه نوع اشرف و
الطف خواهد بود اما چون قسمت پذیر نیست و از احاطهٔ مساحت و تقدیر بیرون آمده است
و از لونیت و تماثل و تشبّه و تناسب معرّا و مبرّا است بچه لفظ یاد کرده شود جز آنکه
نورش گویند باعتبار اینکه درین عالم مثال چیزی از نور بهتر نمی یابند لاجرم
بعبارت نور یادش کنند ورنه آنچنان نیست که مثل ستارگان آسمان بچشم ظاهر بین
درآید و گوش کن که درین عالم صورت هیچ معنی بی لفظ نیست و آنکه بلفظ نگنجد
بگفتن چه رسد و آنجا که معنی علم ظهور کشد لفظ نیز بجیب عدم درکشد ازین رهگذر
سالکان منازل طریقت و واقفان مراحل حقیقت را چون دیدهٔ دل بآنجهان
بینا شود عالم حدوث و امکان در نظر آنها معدوم و موهوم گردد و بجمال
لایزال و جلال با کمال او تعالی چنان محو و مستغرق شوند که جز انوار ذاتیه
و صفاتیه او تعالی چیزی بنظر شان نمی گنجد حتی که ترانه سنج لا موجود الا هو
می شوند و عالم خلق را مثل ذره بجنب آفتاب بی اصل محض میدانند و او را از
دایرهٔ وجود حقیقی خارج شمارند و اما آنانکه او شانرا نصیبی ازان نیست باندازهٔ
محسوسات اینجهان پی می برند و در تحیر می آیند ازینکه بحسن و جمال عالم بقا خبری ندارند
مثل حشرات الارض که در جوف زمین متواری اند جز از ذات جنس خود اطلاعی بآنها
راه نیست اگر از حسن جمال و کیفیت انهار و اشجار و کیفیات علمی و عقلی ازین عالم
مثال بآنها نقل کرده شود هیچ بفهم و حس او شان در نه آید و همچنین حال جنین که در رحم مادر
جهان او ست از وسعت و فسحت ارض و سما و کیفیات نور و ضیا و محبوبات دلربا و
گلزار و آبشار جانفزا علمی ندارد چگونه داند فافهم قس مقاله و وهم

در کیفیت روح بدانکه روحی که محض مختص بنفس نفیس انسان ست آنرا
نفس ناطقه و روح انسانی هم نامند شریف ترین گوهریست و لطیف ترین جوهرے
سراسر نوریست بلکه نور را از ان ظهورے گوهر محیط حیّ لا یموت ست جوهر بسیط
قدم و ثبوت دامنش از لوث حدوث مبرا است ذات پاکش از شرح کم و کیف
سمرا عنقاے آشیانه جبروتیست و همائے اوج لاهوتی مست باده اَلَستُ بِرَبِّکُم
شان اوست قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی شمه ریحان او شهود عشق حقیقی جلوه ایست
از جلوه هاے او ظهور عقل کلی جزویست از جزوهاے او خوش خرام عرصه تجرید
یکه تاز ساحت توحید گلشن وجودش نخچیران حد عرش بی پایان مکانش لامکان
بیانش لابیان بر صفات بیچون و بیچگون دلیل ست حسن مظهر رب الجلیل ست
روشن ببیت آئینه کز زنگ آلایش جدا است مظهر شعاع نور خورشید خدا است
و باصطلاح اهل تصوف دل هم گویند مراد از دل همین روح کامل ست نه آن دل که
از آب و گل ست فی الواقع دلی که بمنزل روح حیوانی ست از عالم حدوث متکون شده
چگونه بدین صفت بعالم قدس و قدم موصوف خواهد گردید که توجه هر شئی بسوی اصل
خود میباشد پس آن دل آئینه ایست نوری که هیأت عالم ظاهر و باطن بدو منطبع
میشوند و عکس پذیرند بل در صورت صفائیش از ثری تا سما هیچ مانع نظرش نمیتوانند شد
و حجابی محجوب نمیتواند کرد و چرا نباشد که مردم چشم مردم و غیرهم از دانه خردلی بیش
نیست از قوت نوری که در عصبه مجوفه محلول و منطوی است چه قدر اشباح ارضی و
سماوی بدو منطبع میشوند و محل ادراک در مے آیند پس چیزیکه جان نور توان گفت
و از عالم قدس بوجود آمده لا محاله انعکاس و انطباع از فرش تا عرش توان کرد

بیت دیدهٔ دل چو کند سیر فلک نیست عجب ٭ شیشهٔ دور نگر دور نماید بقریب ٭
بلکه چون از لوث محسوسات و محدثات انجلا یابد عالم ملکوت و لاهوت را مشاهده
میکند و تجلی ذات واجب الوجود متجلی میگردد و ازین مر بحکم کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلٰی اَصْلِهٖ
میل رجعت و اعادت بذات خود دارد بیت هر کسی کو دور ماند از اصل خویش ٭
باز جوید روزگار وصل خویش ٭ و درین شک نیست که حادث را حادث دیده اند و دیده
و دیدهٔ ظاهر بین آنچه محاذی دید او ست درمی یابد و دیدهٔ وهم و گمان صورت
ممکنات را که مدا و محدود است توان دریافت و عالم قدیم را بجز قدیم کسی را
مجالی نیست که ذرهٔ از ان دریابد یا با سرارش پی برد اِلَّا مَا شَآءَ اللّٰهُ پس گوهر دل
از مادهٔ امر که قدیم ست ساخته اند ازین رو بحکم نَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ مادهٔ اش
قدیم ست و فی نفسه قدیم نیست لیکن ابدیست و دوام بقایش پاینده ست
و محل نزول تجلیات ایزد تعالی و معرفت او تعالی ست بیت حق سبحانه گوید نگاهم
بر دل ست ٭ نی بر آن صورت که از آب و گل ست ٭ اِنَّ اللّٰهَ لَا یَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ
وَاَمْوَالِکُمْ وَلٰکِنْ اِنَّمَا یَنْظُرُ اِلٰی قُلُوْبِکُمْ وَاَعْمَالِکُمْ اَخْرَجَهٗ مُسْلِمٌ وَابْنُ
مَاجَهْ عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ مَرْفُوْعًا و از آیت یَسْئَلُوْنَکَ عَنِ الرُّوْحِ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ وَ
مَا اُوْتِیْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلًا ٭ مستفاد میشود که بدانستن کیفیت و ماهیت
روح هر کسی را دستگاهی نه بخشیده اند که پیغمبر باید بگو ای محمد با سائلان که از قوم یهود
بودند که شما را علمی نداده شده ست که حقیقت ماهیت روح دانید باین قدر
اکتفا می فهم شماست که چنانچه دیگر مخلوقات بگفتن کُن بوجود آمده روح هم پیدا شد
مثله چاه ٭ ازطبیب کیفیت قوای حساسه پرسند طبیب گوید که شما را علمی

و فی نفسہٖ نسبت این قدر دانستن کافی ست کہ بقدرت قادر مطلق قوتی پیدا ست
باید دانست کہ روز ازل چیزیکہ از صور علمیہ اول حق تعالی پیدا کرد عالم ارواح
بود کہ بگفتن کن موجود گشتہ بمصداق آیت اِنَّمَا اَمْرُہٗ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَّقُوْلَ
لَہٗ کُنْ فَیَکُوْنُ مبرہن ست، و بدانکہ این آیت بجواب سوال کفار رهبان نازل گشتہ
ورنہ حضرات انبیا علیہم السلام خصوص جناب اقدس صلے اللہ علیہ وسلم از کیفیت و
ماہیت روح واقف و ماہر بودند چہ ہر جنس جنس خود را می شناسد ذات آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم کہ بحقیقت ہمہ تن روح بود چگونہ نشناسد بلکہ اولیاء اللہ را کہ از اتباعان
جناب ممدوح اند کشف عالم ارواح و کشف القلوب و کشف قبور و کشف عالم ملکوت
وغیرہم حاصل میشود و ازین ہمہ خرق عادات کہ عبارت از کرامات اولیاست و اطلاع
بر اسرار قلوب و پیشین گوئی از ذات شان صادر میگردد و بدون استحصال و استکشاف
چنین امر بپایہ اہل کرامت نرسد و بزمرۂ اہالی کرامت شمردہ نشوند لامحالہ قوت روحی
از ہمہ افضل و اکمل و اقوی ست کہ محاذی آئینہ اش لوح محفوظ تواند بود لاریب
تجلی مانعش نسبت بطرفۃ العین از تحت ثری تا سدرۃ المنتہی در مے آید و بر مے آید
لیکن تزکیہ و تصفیہ نفس شرط مقدم ست آنہا کہ بدین دولت رسیدہ اند تکمیل
قوت روحی کوشیدہ اند تا خلعت حیات دوامی پوشیدہ اند الحاصل
اہل بعضی از کیفیت و ماہیت روح چنان باخبر اند کہ از خود بیخبر اند مگر بیان آن
بترکیب لفظ و عبارت در نہ آید دیدنش را چشمے دیگر و بیانش را زبانی دیگر ست
تا دیدۂ باطن نگشاید قیل و قال و استدلال ہیچ کار نہ آید از مثنوی معنوی
پاے استدلالیان چوبین بود پاے چوبین سخت بے تمکین بود نہ علم رسمی

سر لیسبر قبیل است و قال کی از و کیفیتی حاصل نه حال و آنها که چیزی گفته اند
بلباس دیگر آورده اشارتی کرده اند بیت خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران باید دید که چون روح پر فتوح از عالم قدم با مر رب کرم
قدم توجه بدائره حدوث و امکان نهاده در پیکر انسانی آرمید انسان ضعیف البنیان
خلعت لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيْ اٰدَمَ بدولت او پوشید نظم چون ماه عرش
سوی زمین آمد از حجاب پر نور شد تجلی گاه او خانه تراب شد جلوه گاه حسن ازل
مشت خاک زده دیدش چو چشم عشق در آمد باضطراب غمخانه حدوث نه بد جای
او و سلی آورد بوی عشق درین کلبه خراب هرچند ز اصل خویش جدا گشت پاک
نیست آخر بسوی اصل شود مرجع مآب مِنَ اللّٰهِ الْمَبْدَءُ وَ الْمَعَادُ
و درین آمد و رفت روح سریست که بدون فراق لذت وصال حاصل نشود و بدون
ظلمت قدر نور و بی رنج لذت سرور بظهور نه پیوندد و صائمان را عند الافطار چه لذت است
و عاشقان را بعد فرقت دیدن دیدار چه فرحت که کسی گفته است بیت گر نبودی محنت
هجران و درد اشتیاق کس نبیدانست قدر دولت دیدار را مقاله سوم در
تصفیه قلب و تزکیه نفس تصفیه قلب عبارتست از لوث جرائم شهوت و غضب
و هوا و هوس و جمیع مهلکات دل را پاک نمودن و مدام ملازم بذکر باری تعالی و تفکر
معرفت قدرت حق جل و علا دل را مشغول داشتن و هر نقشی که از شهرات استیدلان
بر طغیان رود و بکذلک اجتهاد محو و معدوم کردن تا صفات ناسوتی
بصفات ملکوتی مبدل گردد حتی که حجاب ظلمت از میان برخیزد و
با نوار تجلیات ذو الجلال مجلی و منور شود و تجربه کاران معنی گفته اند که

تا چهل روز کسی چنین احتیاط نماید و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن عادت گیرد چشمهٔ حکمت
در دل خود روان بیند و نور حق را در دل خود اثری یابد لاریب فیه دل را حالتی هست که
گاهی معطل و ساکن نباشد علی الدوام چون شیشهٔ گردان و برگ لرزان بهر عکسی منعکس و
بهر بادی متحرک بکاری یا فکری مشغول باشد و چون از تعلقات اینجهان عاطل شود روی
با آنجهان آرد و ادراک امر مکاشفاتیکه بدو رسد فهم ما بیک قاصر آید تا بدیگری چه رسد و
اهل دل دانند که تا از محسوسات مجاز و تعلق بیرون نه آید حس باطن نگشاید مثنوی معنوی

اے خدا جان را تو بنما آن مقام ؎ کاندرو بی حرف می روید کلام ؎

عارفان خوب میدانند که هرچند قلب با مجلّی و صاف هست اثر جرم در دل زود خلیدن گیرد
چون آئینهٔ صاف از غبار و عضو زنده از خار زود مکدر و متاذی گردد و بخلاف آئینهٔ
زنگ آلوده و عضو مرده از تودهٔ خاک و زخم شمشیر در و تغیر و تالم را اثری پدید نه آید
دیده باشی که بجای متعفن چون رسی اولا مشام بد محسوس کند چون شامه خو پذیرد هیچ
محسوس و متالم نشود و بهمین تقدیر اسرار دانان حقیقت گفته اند که در حشر بموجب کیفیت
قلب محشور کنند و در هر خیالیکه باشد و تصوریکه در من وارد مصور شود و حال آنجهان که
باقی و دائم است بر عکس اینجهان فانی است هرچه در محسوسات این عالم است فنا پذیر و
و عالم باطن که بقای دائمی دارد جسم پذیرفته مکشوف گردد و در حدیث آمده که
بهر حالیکه کسی می میرد بهمان حالت در حشر مبعوث خواهد شد از مثنوی معنوی

هر خیالی کان کند در دل وطن ؎ روز محشر صورتی خواهد شدن ؎
سیرتی کان بر وجودت غالب است ؎ هم بران تصویر حشرت واجب است
زانکه حشر حاسدان روز گزند ؎ بیگمان بر صورت گرگان کنند

حشر پر حرص و کسی مردار خوار ٭ صورت خوکی بود روز شمار

زانیان را گنده اندام نهان ٭ خمر خواران را بود گنده دهان

گند مخفی کان بدلها میرسید ٭ گشت اندر حشر محسوس و پدید

اے برادر تا توانی دل را از محبت دنیا و مال و جاه و دیگر وساوس خالی دار تا ذکر رب العزت و اندیشه عقبی در دل جا گیرد و بدانی اینست که مال و منال زر و سیم و نعیم تا جایش بدل نباشد هیچ ضرر نمی دهد بلکه زاد عقبی باشد از مثنوی معنوی

آب در کشتی هلاک کشتی است ٭ آب اندر زیر کشتی پشتی است

از آیات کلام مجید و اخبار ثابت است که در زمانه سلف صورت گروهی از امتیان انبیا علیهم السلام سابقین بشکل بوزنگان و خوکان وغیره مسخ شده مگر امت مرحومه حضرت ختم الانبیا علیه الصلوة والسلام را حق تعالے از عذاب مسخ مامون و محفوظ داشته لیکن بعض کسانیکه بمحبت دنیا و طلب مال و جاه و دیگر هوایات پابسته شده اند مسخ دل میشود نشانش اگر بدیده غور بهبینی بیابی که از تذکره دینی و استماع اوامر و نواهی سیگر نیند و گاهی عاقبت الامور از مرگ و آخرت یاد نمی آرند بلکه هنگام وعظ و نصایح دل شان باضطراب آید و در دیگر دانند و کاره میشوند نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ غرض ازین تمهید و نفس الامر ازین تسوید آنست که چون قادر مطلق چنین گوهر بے مثال درج بهر لایزال را بتو عطا کرده است از کدورت عصیان و زنگ کفر و طغیان محافظت داری اگر احیانا بمقتضای بشریت خطائے واقع شود بصیقل توبه و تشویر جلا بیش دهی تا از کثافت ظلمت و حجاب قسوت بحجابی که باعث عذاب و عقاب آخر و سیت محجوب و معذب نشوی و بدست خسر الدنیا والآخرة گرفتار و ماخوذ نگردی و این آئینه صفا

در حفظ شریعت نگاهداری قولاً و فعلاً ظاهراً و باطناً از دائرهٔ شرع شریف بیرون
نروی بی شائبه تکلف شریعت درین ظلمتکدهٔ فنا چون شمعیست روشن که هرکه
در نور هدایتش طریق سلوک پیش گیرد از ضلالت و بطالت ایمن گردد و هرکه قدم
تجاوز کند ابلیس رفیق طریق او گردد نَعُوذُ بِاللهِ مِنْهَا و طریقت و حقیقت
ثمرهٔ شریعت است هر کسی بآن نرسد لیکن چون حدود شریعت نگاهدارد و غنیمت است
اگر جهد کند در صورت شریعت یعنی طریقت و حقیقت پیدا آید از مثنوی معنوی

چون درِ معنی زنی بازت کنند	پر فکرت زن که شهبازت کنند

شرح این دراز است درین مختصر رساله نگنجد مگر در اثبات و نفی کلمهٔ لا اله الا الله
اشارتی نموده ام که العاقل تکفیه الاشارة و لیکن بعضی بیان میکنم اول آنکه از پرستش با غیر الله
که کفر و شرک است قولاً و فعلاً و اعتقاداً مجتنب باشند تا بدولت توحید که اصل الاصول
عبادت است نجات اخروی و سعادت ابدی حاصل نماید توحید چیزیست که اهل قبله
هرچند فاسق و فاجر باشد آخر بعد مکافات سیئات نجات خواهد یافت و عجب نیست که
غفور الرحیم ببرکت توحید گناهان او بخشد چنانچه از مولانا جیلنی رحمة الله علیه منقول است
که شخصی تمام عمر در فسق و فجور گذرانیده بدریای اجل غرق شد لیکن گوهر توحید در صندوق
دل نگه داشت چون بخاکش سپردند هنگام سوال منکر نکیر از غایت هیبت و بیم مهر سکوت
بر لب نهاد لیکن جوارح اعضایش بحرکات ناشایسته اش گواهی دادند ملائکه خواستند
که عقوبت کنند فرمان یزدان در رسید که از دلش پرسید که چه میگوید دل هنگام سوال
کلمهٔ توحید عرض نمود آمرزگار جل شانه فرمود که بطفیل توحید دل همه جرائم اعضایش
بخشیدیم و عفو کردیم دوم نفی گرداند و اجتهاد نماید تا هوس نفسانی و شهوات جسمانی

مسلوب و معدوم شوند و از اسفل السافلین گویی مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهٗ هَوَاهُ نجات یافته
بسر منزل اعلی علیین نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰى
رسد سوم از خود برآمدن و باحق پیوستن بموجب قول مولانا حسینی رحمة الله علیه بیت
یک قدم بر سر وجود نهی ۞ وان دگر در ودود نهی ۞ از مثنوی معنوی بیت
تو مباش اصلا کمال اینست و بس ۞ تو در او گم شو وصال اینست و بس ۞
سالک این طریق بمنزل مقصود رسیده از قیود محسوسات بیرون آید و رنج راحت
یکسان نماید مقاله چهارم در بیان عقل عقلی که مقربان بارگاه احدیت و
موحدان درگاه صمدیت دارند جوهریست بسیط که از معدن روح قدس سر آورد و
با نفس مطمئنه مصاحبت دارد آب حیوان از چشمه لایزالی نوشیده و کیمیای حیات دوامی
در بر کشیده و آیینه اش انطباع پذیر عالم لاهوت است وجوهر سرش مشرق آفتاب جبروت
مدلل شریعت مدرس طریقت محقق حقیقت معرف معرفت مطرح انظار الهی است
موطن فیوض نامتناهی هر علمی و ادراکی که از عالم علوی بسفلی میرسد بوساطت او شایع
میگردد و مدام در فکر معاد و متوجه الی الله باشد چون کل میل او بعالم علویست پابند آن
عقال تعلق از ان محجوب اند و محروم از مثنوی معنوی غیر فهم و جان که در گاو و خر است
آدمی را عقل و جانی دیگر است ۞ باز غیر عقل و جان آدمی ۞
هست جانی در نبی و در ولی ۞ مقاله پنجم در کیفیت ارکان اکنون جای
آن بود که ذکر عقل معاش و عقل معاد میکردم اما ذکر ارکان که مولد و مادر انسان است
مقدم داشتم چون جسم انسان مرکب از اربع عناصر است که آنها ارکان نامند و آن خاک
و آب و آتش و باد است خاک کثیف ترین ارکان است غفلت و ذهولت و بلادت

عقال [illegible] پای شتر را گویند ۱۲ منه

حواس از خواص مذمومهٔ اوست و تجرّد و تحمّل و ندامت از خواص محمودهٔ او و آب
بسبب مجاورت با خاک بخاصیت او قریب است و آتش لطیف‌ترین ارکانست
کبر و غضب و هوس از خواص مذمومهٔ اوست و طلاقت حواس و تیقّظ و تحفّظ از خواص
محمودهٔ او و هوا بسبب مجانبت آتش بخاصیت او قریب است چون این عناصر متضادّه
باهم ترکیب یافتند بحکم اَلسَّلَامَةُ فِی الْوَحْدَةِ وَالْآفَاتُ بَیْنَ الْاِثْنَیْنِ هر یکی اثر طینت خود
ظاهر کرد و بسبب خلاف جبلّت مخالفت بمیان آمد الحق هر چیزیکه از فضای عالم
بسیط در عالم ترکیب آمیخت صدگونه رنج و بلا دید و هزار نوع صدمهٔ محنت و عنا کشید
تا باصل خود نه انجامد امان و اطمینان نیابد که گفته اند اَلتَّجَرُّدُ رَاحَةٌ وَالتَّرَکُّبُ آفَةٌ
از مثنوی معنوی تا نمیری نیست جان کندن تمام ٭ بی کمال نردبان نائی ببام ٭
ببیند که بنای ترکیب اینها بر مخالفت یکدیگر است چگونه موافقت و مصالحت میان
ترکیب یافتگان پدید آید و چرا جدال و قتال باهم نکنند و چگونه تنازع و تخالف بمیان
نه آید پس بدیدهٔ تحقیق اگر دیده شود بنظر رهروان راه طریقت و واقفان منزل حقیقت
که در شان اینها کل نفس واحد آمده احدی ذی نفسی مرتبهٔ صلح کل و اتحاد ست نفسی ندارد
از مثنوی معنوی جان حیوانی ندارد اتحاد ٭ تو مجو این اتحاد از روح باد ٭
جان گرگان و سگان از هم جداست ٭ متحد جانهای شیران خداست ٭ باید فهمید
که چون توالد و تناسل انسان از آبای علوی و امّهات سفلی ست یعنی عناصر بتصرّف
جوهرهای آبای علوی شرف تعدیل یافته قابل صحت جسمانی و مولد لطائف روحانی
گردیدند و ارواح ثلاثه بوجود آمده در قلب و جگر و دماغ متمکن گردید از انجمله در روح
نفسانی که محل او دماغ ست حسّی و ادراکی بوقوع آمده که آنرا عقل نامند پس باید

که اگر حس و ذکاوت مائل جانب خواص محموده شده است بعد ازاله خاصیت مذمومه
گردید آنرا عقل معاد گویند بعقل کلی که ذکرش گذشت و با نفس لوامه مخالطت دارد
میلش بسوی عبادت و طاعت حق و تحصیل مثوبات و در رضا و تسلیم فاعل مطلق میباشد
مظهر حسنات حمیده مصدر خیالات سنجیده و خیالات پسندیده است لیکن چونکه بعضا
حرکات ردیه و افعال قبیحه خواص عناصر مذمومه است گاه گاهی از وزلتی و یا لغزشی
واقع شود و چون عنایت ازلی شامل حال اوست و هدایت لم یزلی ممد افعال او خجسته
منقبة شده بحال خود باز می آید و اگر حس و ذکاوت مائل جانب خواص مذمومه شده مصدر
افعال مقبوحه گردید آنرا عقل معاش گویند با نفس اماره مشارکت دارد و صور و خیالات
وهمیه و مکمن موهومات شنیعه مورث شهوت و غضب منتج رنج و تعب مولد هوس و هوا
محل محبت دنیا است لیکن چونکه با خواص محموده عناصر هم قربت دارد به بعضی
اوقات با فعال رضیه و اطوار عجیبه متصف میگردد و باید دانست که چون انتظام جهان و
جهانیان بدین عقل ارتباط و انضباط یافته و سائر رتق و فتق کائنات و حصول
معاش بدو آراسته شاهان نامدار و حکیمان با وقار بدو محتاج اند و فنون عجیبه
و شیون غریبه از وی بوقوع آمده سبحان الله یفعل ما یشاء فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة
که هر یکی و حیوانات را حسی و ادراکی آنچنان عطا فرموده که حصول رزق خود و [illegible]
و تحذر مخالف و تمییز موافق خود تواند کرد حتی که حشرات الارض از زلزله و آفات اند و
حس ادراک چندان ندارند لیکن ازین ادراک حسی بی بهره نیستند کما لا یخفی

مقاله ششم در مذمت دنیا

دنیا عجوزه ایست کهن قحبه ایست پر زور و فتن
کلبه ایست پر از رنج و صحن خانه ایست پر آشوب حجره ایست ظلمت خیز مسکنی ست آفت انگیز

جائیست بی ثبات و قرار منزلیست ناهموار موضعیست بی غمخوار مکانیست پر اغیار
و محلیست پر اهوال قبریست پر آفات غاریست منزل اژدها بیابانیست پر نهیب
غولیست خونخوار رهزنی است نابکار خوابگاهیست بی آرام جایگاهی دور و دوام آسایش را در دنیا
نیست آسایش را در و مکان نه هر که بدو آمیخت آزار دید و بعد از آن گشته هر که از و گریخت
راحت دید و آسیبات ابدی چشید از تیرگی پرسیدند خدارا آنچه باید یافت گفت هر که رو
از دنیا برتافت خدارا یافت مثال دنیا چون سایه ایست که هر چند بسوی او دوی از تو
گریزد و چندانکه از وی گریزی بتو آویزد و یاد کن کیست که دنیا با او وفا ساخت و کیست
که با او نرد دغا نباخت هر که ذره حلاوت نوش کرد صد بار نیش مرارت خورد و هر که چون
گل دمی بخندید از دست او صد پاره دامان ندید هر که چون شمع دمی سر افراخت آخر بگداخت
ناکامی سر بینداخت از عاقلی پرسیدند که دنیا چیست گفت آنچه در عقبی بکار نیاید و هر چه
بعقبی بکار نیاید دلبستگی را نشاید و ازین دنیا از و کسی نه برآید و هیچ راحت بشگفتن نه در آید
هر که دل با و بست دمی بزانوی نشاط ننشست هر که نه بست بحق پیوست و واصل مراد
سرمدی گشت بهر حال این دنیا شیطان را خاله ایست ضاله و مادریست محتاله شوهر بسیار
چون طاوس پر زیب و زالی ست چون عروس پر فریب چون متاع دنیا قلیل است
طالب او ذلیل و قابض معلوم بقا لیس [illegible] وهم امیدش موهوم [illegible] مفهوم
الدنیا جیفة و طالبها کلاب در اینجا نقلی بیاد آمد که حسب حال دنیاست [illegible]
براهی میرفت از دور زنی را دید که بلباس گلناری آراسته و بحلل رنگارنگ پیراسته
جوان را بهوای لقای او چون کاغذ بادی بپرواز آورد و نفس اماره بلا خیر خاطر [illegible] انگیخته
او را از جا برد چون گرد باد تیز گامی گزید تا خود را بدو رسانید و با شوق تمام جانش [illegible]

چه می بینه که زالی است معمر و دندانش ریخته و مویش چون تارهای عنکبوت از سر آویخته
جلد رویش پر شکن اعضایش از پیرانه سالی قابل گور و کفن جوان چون رویش دید
از عرق خجالت تر گردید و از ندامت آنچه با او رسید رسید از غایت انفعال میگفت
بیت بس قباحت خوش که زیر چادر باشد ٭ چون باز کنی مادر مادر باشد ٭ همچنین هر که
بر صورت پر فریب دنیا ناشکیب شده و پابگل مانده آخر جفایش کشیده و خار ندامت
و یاس در پا جانش خلیده چون بد نتیجگی پر ملامت کشان کشان بدر اجل رسید تحسر و
و تاسف هیچ سود ندهد بیت چونکه واقف گشت کو هیچ نبود ٭ عمر ضائع گشت
آگاهی چه سود ٭ مقاله هفتم در تلبیس ابلیس دنیا طلسم خانه ایست که در شعبده بازان
چند با آلات چشم بندی مسکن دارند فرقهٔ انسان را که ظلوم و جهول است چشم بندی شده
در ورطهٔ جهالت و بطالت می اندازند سر جملهٔ شعبده بازان ابلیس لعین است که
انواع شعبده بازی و فسون سازی میکند و جهانی را از راه راست مسخر ساخته
در بادیهٔ ضلالت و بطالت می اندازد و تابع خود دارد نگر است چشم بسیار ٭ قوله تعالی
لَقَدْ اَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيْرًا عالمی را منهمک خدا دیو بت پرستی میکند و اگر بیرا
مستهلک لذات جسمانی و نفسانی مینماید دشمن ایمانست و دشمن جان اوستاد پرکار مکار طرار
سحر ساز ذو فنون شعبده باز پر شیون و چنان تغییر و چابکی در چشم بندی اوست که بر آن لعین
عفریت زشت طلعت را بلباس فرشته هیکل در می آرد و غول قبیح صورت را برنگ حور
زیبا منظر مینماید نظم الامان از مکر ابلیس لعین ٭ بت پرستی را نماید عین دین ٭
ظلمتی کاندر او باشد سحاب ٭ مینماید او بما از آفتاب ٭ مثل افسون ساز سحر بند و شکل
غول را بیند پری هر بی بصر ٭ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ شاهد این قول آ

که چون بنظر غور دیده شود انواع مذاهب مختلفه و فرقه ضاله که از جاده راستی منحرف شده
در بادیه ضلالت و شقاوت افتاده اند و در پرستش با غیر الله که بسبب چشم بندی
او مذهب خود را باعث فخر دنیا و نجات عقبی می‌شمارند و بمصداق آیت کریمه وَزَيَّنَ
لَهُمُ الشَّيْطٰنُ اَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيْلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُوْنَ نوعی کراه و شیدا
بخاطر راه نمیدهند بلکه بحکم كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوْنَ سالکان
صراط المستقیم را ضال و مذموم انگارند نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ و این شعبده
اوست که گمراهان را مائل به بت پرستی کند و چون گروهی را ببیند که از پرستش بتان
صریح انکار دارند بلباس دیگر آورده ترغیب و تحریص بر پرستش انبیاء عظام و اولیاء کرام
بحیله کند که صاحب شرع را اظهار چنین عجب ملحوظ نگردد و چون معاینه میکند که این هم
کراهیت دارد در بحث اختلاف مذاهب و جدال و عناد دشمن می افگند که در جدل و بحث
دور از مطالب اصلی شوند و مستغرق غیبت و نفاق یکدیگر شده شده نوبت بجدال
و قتال می رسد و ماورای این انواع شعبده بازی و چشم بندی اوست چنانکه درین روزها در
بارگاه نیچریان رخت اقامت انداخته طبل شعبده بازی می نوازد و شعبده های نو بنو
ایجاد کرده تماشای اوشان می آرد و بعضی نیچریا را بتعلیم افسون خود کوس لمن الملک
در علم نیز خالی می سپارد و کسی را خط توریث داده قائم مقام خود میسازد اکنون شمه از
بطلان آن گفته شد پس اگر خواهند که رفع چشم بندی او کنند از انوار نصوص کلام مجید باید
جویند و تثبیت باخبار صحیح نمایند تا مثل عصای موسی علیه السلام که تلقف ما یأفکون
بهم رسد و فی الحال سحر و چشم بندی اوشان زائل و محبوط گردد و حق و باطل تمیز شود و ظلمت
شعبده باقی نماند فی الواقع سحر ساحر که از عالم سفلی است بسبب کمال اسماء الهی که از عالم علوی است

دفع میشود و لعبدم میگشد همچنین این شعبده ها از آیات کلام مجید مسلوب و معدوم
میگردد والحق نار مقابله نور مسلوب و دیو محاذی فرشته مغلوب است کما لا یخفی
از مثنوی معنوی میگریزد ضد ها از ضدها شب گریزد چون برافروزد ضیا
مقاله هشتم در شومست نفس اماره نفس اماره که از ذریات سفلی ترکیب یافته
شاگرد ابلیس پلید است معده اش تغره زن هل من مزید است افسونش مخرب سعادت
و سول شقاوت موسس اساس کبر و حسد بانی مبانی شهوت و حقد مائل حرص و سوا
حائل صدق و صفا کیسه عجب و ریا باعث محبت دنیا محسن کشش دشمن نواز ضلالت پذیر
هیزیست گداز دیو لعین راد و ست وسما است زال دنیا را رفیق همراز قارون دنیا سزا
به تخت شاهی امساک و بخل میبرد و فرعونیان را بطلب جاه غرق چاه بلا میکند
سفاکان را مائل بخونریزی و طراران را برقت آموزی کار او ست و هنگامه
فتنه انگیزی شعار او تو گوئی از کره جهنم سر بر آورده که از شعله حرص خیرش جهانی سوخته
و از هوای خاک بیزش جامه سواد مذلت اند و خته و این ناریست که بجز از آب لطف
حق انطفا نپذیرد و این بادیست که بجز مقاومت سید و دیگر دوئی لشکر نیست
ما آتش او در ولیست عسر البرادو نهالی از و قائم شد قلع و قمع آن از ازاله حقل
ال و دشوار باشد از مثنوی معنوی کشتن این کار عقل و هوش نیست
باطن سخره خرگوش نیست دبدا نکه روح مع جسم را بعضی نفس قرار
داده اند و بعضے گویند که همان جانست که بحالت مختلف بنفس و دل مسمی شده
پس باین قیاس از روی شخصیت یکیست و در کیفیت مختلف و بقول اطبا اثر
روح نفسانی یافته میشود و اکنون آنچه بدل گذشت تحریر می آید که از امتزاج

عناصر کہ بحقیقت اسباب منفعلہ و روح حیوانی فاعلہ اوست لامحالہ کیفیتی نزاید و قوتے
پدید آید کہ آنرا نفس باید دانست و نفس را عادتی جبلّی و خواہشی دادہ اند چون از
ترکیب مواد سفلی بوقوع آمدہ لاجرم رغبت و میل او بطرف اسفل ست و ازینجاست
کہ چون اصل فطرت آدمی از مادّہ سفلی ترکیب یافتہ لہذا عادت طبیعی او مائل باصل
خودمی باشد و متوجہ بر خباثت و شرارت اکثر میشود چنانچہ در عہد طفلی بلہو و لعب
و در جوانی بعیش و عشرت و غفلت و در پیری بہوا و ہوس مشغول و مبتلا باشد
بجز بتوفیق ایزدی و ہدایت تعلیم متنبّہ نگردد و بسوی حسن اعمال راغب نگردد و اگر
راغب گردد این عادت از غیر طبعی اوست کہ بر وحال ناگوار و دشوار افتد لیکن
چون خو پذیرد و صفات ناسوتی بصفات ملکوتی مبدّل گردد بر سلامت حال خود
شکر یزدان گوید بلکہ ہمّت بر ہدایت اہل ضلال گماشتہ اکثر را بر طریق راست آرد
بیت چون مبدّل شد بدل شد کار او * نار او شد نور گل شد خار او * پس بشرح
نفس الامرے آییم کہ اگر نفس پابند خواہش طبعی بماند و روح و عقل را مغلوب ساخت
آنرا نفس امّارہ گویند و اگر خود تابع روح و عقل گشت نفس لوّامہ و اگر مغلوب روح
و عقل چنان شد کہ عادت طبعی و خواہش جبلّی او نماند یعنی بمرد نفس مطمئنہ خوانند
واللہ اعلم بالصّواب مقالہ نہم در کیفیت سنین ثلٰثہ باید شنید کہ انسان را
سہ زمانہ مخصوص ست صغر و شباب و شیخوخیت و در ہر سن کیفیات حسّی و جسمی تغیر و
تبدیل یابد و مزاج و طبع قوی از ہیئت و ماہیت خود دیگر گردد چہ در عہد طفلی عادت طبیعی
مائل بلہو و لعب باشد و چون بجوانی رسد عادت طبعی او مائل بعیش و عشرت گردد و
افعال معمولہ طفلی را بیہودہ و فعل عبث انگارد و چون بہ پیری رسد از افعال ماضیہ ہر دو

منفعل شود و محض بیہودہ و یاوہ شمارد و تا یوم الحیات عادت طبیعی او مائل بجمع آوردن
مال و منال و طلب جاہ و ثروت و وفور دولت و عزت حریص باشد کہ گفتہ اند مصرع
مرد چون پیر شود حرص جوان میگردد ملہ و آنچہ بخلاف این در سنین مذکورہ رو دہد
عادت غیر طبیعی از اقسام تعلیمی و کسبی و وہبی باید شمرد و بس بیکہ بعادت طبیعی عمر عزیز را
کہ نعمت عدیم البدل است ضایع ساخت و مایہ زندگانی در باخت چون بخانہ گور رسد
لاجرم این افعال از سنہ ثلثہ را محض بیہودہ خواہد انگاشت و بار ندامت و پاس بردوش
حسرت خواہد برداشت الحق دنیا جائیست کہ افعالش جز لہو و لعب نیست و انجامش
جز حسرت و یاس نہ بلی الدنیا ساعۃ لیس فیہا راحت از مثنوی معنوی

خلق اطفال اند جز مست خدا		نیست فارغ جز رہیدہ از ہوا

مقالہ دہم در صفت حسن و عشق حسن صورت خوب بالطبع مرغوب را گویند
و قوت مقناطیسی قلب در سرشت او حاصل است کہ بمجرد معاینہ دل مردم را بسوی خود میکشد
و شیفتہ و فریفتہ و شوریدہ و از خود رفتہ میگرداند و نزدیک اہل حقیقت پرتو جمال ازلی تعالی شانہ است
چنانچہ از ضیای آفتاب ذرات روشن و تابندہ میشوند ہمچنین حسن و خوبی مخلوقات عکس پرتو
تجلیات اوست ملا جامی ؎ ز ذرات جہان آیینہ ہا ساخت ملہ ز روی خود
بہر یک عکس انداخت ملہ پس روح کہ منظور و وزن او دل است و فی الجملہ بعالم ملکوت
مناسبت دارد بمجرد معاینہ مضطر و بیقرار زار و نزار و طلبگار او میشود و ہلاک امر مجہول گشتہ
از ما ہو المقصود کامیاب بمطلب اصلی میگردد بیت ہان تا نہ گمان بری کہ مجنون
بر حسن مجاز بود مفتون ملہ بلبل بہوای شوق آن شاخسار گل نعرہ زن
و پروانہ بسوز عشقش با ہمہ تن در سوختن فرہاد در یادش کوہ کن و شکن

ملہ در حدیث آمدہ قلب الشیخ شاب علی حب اثنتین طول الحیات و کثرة المال (احمد والترمذی والحاکم عن ابی ہریرة) و ابن عساکر عن انس کذا فی جامع الصغیر (السیوطی ۱۲)

قیس در بادیهٔ جنونش سرگردان یابیم ومعنی آنچه گفتیم کنایة المجاز قنطرة الحقیقة از عشق مجازی بود که در پردهٔ آن عشق حقیقی حاصل شود مگر شرط لازم نیست که هر یکی از عشق صوری بمعنوی رسد و نه لابد لیست که عشق حقیقی بی عشق مجازی صورت نه بندد زیراکه بسا اهل الله از مجاهده و مکاشفه بدین دولت رسیده اند والعلم عند الله عشق افراط محبت را نامند که از معاینهٔ حسن شورشی در قلب خیزد و مضطرب و بی اختیار پیرو و انجام کار بمحو و بیخودی رساند فلاسفه از قسم جنون مالیخولیا شمرده اند مگر نزد اهل حقیقت خود او شان را جنون است چراکه جنون فعلی است بیهوده و عبث بلکه باعث مضرت دنیا و آخرت معاذ الله عشق خیر لیست که بجز اسیر سازد و ما ورای آن را سلوب و معدوم سازد که گفته اند

اَلْعِشْقُ نَارٌ تُحْرِقُ فِي الْقَلْبِ مَا سِوَا الْمَحْبُوْبِ ازحکیم سنائی رحمة الله علیه

عشق مرغ نشیمن قدم است ٭ قوت او که وجود که عدم است ٭ نظم

فیلسوفان را برین دربار نیست ٭	عقل جزوی را دریجا کار نیست
عشق را گفتند از قسم جنون ٭	استعند بالله مما یفترون ٭
تا چنین قومی قیاس افراشتند	معجزه را سحر می پنداشتند
وای بر قول حکیم بی بصر ٭	کاسمانی نیست جز تدبیر نظر ٭
این حکیمان چون سبب آموختند	چشم از آیات قدرت دوختند ٭
گر بحکمت کار دین بودی تمام ٭	خطهٔ یونان شدی بیت الحرام
جان جان علم و دین عشق خداست	کور هر آن کش غیر بیش جداست ٭

در عشق هر چند تن بیکار جان می افزاید و حسن ظاهر چند انکه پیر و دست باطن می آید و در پیچه معنی می کشاید بموجب بیت مثنوی معنوی هست این حسن معموری تن ٭

صحبت آن جنس زتخریب بدن ۵ ونزد اہل دل طغرے لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ منشور توقیر از وست و آیت اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ بیّن تفسیر او حافظ میفرماید آسمان بار امانت نتوانست کشید ۵ قرعۂ فال بنام من دیوانه زوند ۵ آری شرف انسان بدولت عشق که مخلوقات دیگر را نصیبی نیست پیدا و ہویدا ست و لقب اشرف المخلوقات بذات خاص او زیبا **قطعه**

مخلوق گشت آدم از بهر درد دل	گر درد دل نباشد آن هست آب و گل ۵
از درد دل بهست بسی از فرشتگان	ورنه چه بود آدم خاکی در نهیبان ۵

الحاصل از فیض اوست که عاشقان را معراج او بدرجۂ ولایت رساند و طالبان را از تعلقات ردیه رهانیده بمراتب رضیه فائز گرداند بیت دل که شد بے عشق در افسردگی ست ۵ سوختن چون شمع او را زندگیست ۵ حصول کیفیت او از علم حال ست ۵ قال ناچیدان کجا و شرح این لا تحصے کجا بیان این راز بالی دیگر و جائی دیگر باید از بن بشت خاک حادث چه آید و چه کشاید بیت پرسید یکے که عاشقی چیست ۵ گفتا که چو من شوی بدانی ۵ محققان بر آنند که روز ازل معشوق حقیقی بمقابلۂ حسن خود عشق را آفرید که مطلوب را با طالب لطفی ست و معشوق را با عاشق ربطے پس حسن و عشق باہم لازم و ملزوم اند از مثنوی معنوی هر کجا دردے دوا آنجا رود ۵ هر کجا فقرے نوا آنجا رود ۵ هر کجا مشکل جواب آنجا رود ۵ هر کجا پستیست آب آنجا رود ۵

مقالۂ یازدهم در فقرات چند و خاتمۂ کتاب محققان بر آنند که حق تعالی جل شانه همه نعمت برای بنی آدم آفریده بود اُهُوَ الَّذِیْ خَلَقَ لَکُمْ مَّا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا و بنی آدم را برای عبادت خود آفرید بفحوائے مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ

قوله [illegible] علی السموات [illegible] فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان [illegible]

دل را حالتی است که تا چون آب در مواجی باشد صورت صاف بنظر نیاید چون از تموج
ایستد صورت پذیرد انسان را باید هر کاری که کند و سخنی که گوید نظر بر انجام دارد مصرع
مرد آخربین مبارک بنده ایست انسان را باید که بفکر اعمال و افعال خود باشد
نه بفکر خورده گیری و عیب جوئی غیر از نشنوی هر که عیب خویشتن دید و
شناخت نه اندر تکمیل خود و دوا چه تاخت نه هر نصیحتی و جدل و بحث که کند
بنیت خالصًا لله باشد نه برای نفس خود هر چیزی و فعلی که برای خدا است همه بجا
و آنچه غیر خدا است همه هوا است دمی و نفسی که بیاد حق مصروف شود محسوب بحساب
عمر باید شمرد و ما غیر او بحقیقت اسراف عمر و تضییع اوقات است دنیا دار کیست که در محبت
و هوس دنیا خدا را فراموش کند و فقیر کیست که در محبت و یاد حق دنیا را فراموش
سازد که در حدیث آمده حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ اَخْرَجَهُ الْبَيْهَقِيُّ فِي
شُعَبِ الْإِيمَانِ عَنِ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ مُرْسَلًا چرا که در محبت دنیا سائر خطایا مثل کبر و حسد و بخل
و حقد و کذب و ریا و طمع و هوس و شهوت و غضب و غفلت و طول امل بوقوع آید و
در ترک دنیا از همها محفوظ ماند صبر و تحمل و عجز و سخاوت و ایثار و راستی و قناعت و شکر و رضا
و تسلیم و توکل و توحید رو دهد والله اعلم بحقیقة الحال خاتمه کتاب اما بعد ازین
بخدمت روشن دلان معنی رس ملتجی و مستدعی میشود احقر العباد راجی الی رحمة الله تعالی
لعل محمد ولد شیخ عبد الصمد عفا الله عنهما که سبب تالیف این کتاب و علت خالی کتابت
این اوراق مدعا بدعا است نه شوق نمایش و ثنا بنظر ترحم دست بر دارند و دعای خیر بر
عالم کنند خالی از اجر عظیم نخواهد بود و همت باتمام بعون الملک القدیر در سن یکهزار و سه صد و دو ۱۳۰۲
هجری المقدس این رساله مختصر اختتام پذیر شد الحمد لله علی نواله و الصلوة علی محمد و آله

تقریظ چکیدہ قلم فیض رقم جامع علوم صوری و معنوی مولوی حضرت محمد ادریس صاحب دام فیضہ ابن حضرت مولوی والحافظ محمد عبد العلی النجرامی مرحوم طاب ثراہ وجعل الجنۃ مثواہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ اَحْسَنَ خَلْقَ الْاِنْسَانِ وَعَدَّلَہٗ وَاَکْمَلَہٗ بِنِعْمَۃِ الْاِیْمَانِ فَزَیَّنَہٗ بِہٖ وَجَمَّلَہٗ فَضَّلَہٗ عَلٰی سَائِرِ مَخْلُوْقَاتِہٖ وَاَفَاضَ عَلٰی قَلْبِہٖ خَزَائِنَ الْعُلُوْمِ فَاَکْمَلَہٗ وَاَشْہَدُ اَنْ لَّا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَحْدَہٗ لَا شَرِیْکَ لَہٗ وَالصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِہٖ مُحَمَّدِ الَّذِیْ اَکْرَمَہٗ وَبَجَّلَہٗ وَاَرْسَلَہٗ بِکِتَابٍ اَنْزَلَہٗ وَاَیِّ فَضْلٍ وَدِیْنٍ سَہَّلَہٗ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَصَحْبِہٖ وَمَنْ قَبِلَہٗ مَا کَبَّرَ عَبْدٌ وَّہَلَّلَہٗ

اما بعد مخفی مباد کہ افضل العلوم علم تصوف ہست بلکہ باعث عیش معاد و رضائے رب العباد ہمین علم شریف وطریق منیف است ہر کہ درین صراط مستقیم پا نہاد و دنیا و دین ابرباد داد وگوئے فوز و فلاح ربود و قفل عشق بمفتاح حسن کشود و چنین ہم کسیکہ درین فن تالیفے نماید و ابواب تصنیف کشاید زیرا کہ او احیاء علوم نماید و اجر مثل جملہ مستفیضان مے یابد کما اخرجہ احمد ومسلم وابوداؤد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ عن ابی ہریرۃ مرفوعاً من دعا الی الہدی کان لہ من الاجر مثل اجور من تبعہ لا ینقص ذلک من اجورہم شیئا لاجرم تالیف در علم دین وتصنیف دران موجب اجر جزیل وثواب جمیل ہست بنا علیہ درین زمانہ زمان فساد وطغیان رئیس جلیل امیر نبیل شیخ اعل محمد صاحب دام اقبالہ رسالہ عام

مسائل سلوک رافع اوہام و شکوک بجیز ترصیف و بحیطۂ تالیف آوردند من اولہا الی
آخرہا دیدم نہایت پسندیدم و مملو از مضامین نفیسہ یافتم بہتر اوار اینکہ از آب زر بر قرطاس
حریر نویسند و عشاق الٰہی مستفیض شوند جزی اللہ مصنفہا خیر الجزاء و
انا العبد المسکین محمد احد بین البنوانی عفا اللہ عنہ حرر فی
السادس عشر من رجب سنہ ۱۳۰۲ ہجری المقدس صلعم

قطعہ تاریخ اختتام رسالہ از نتائج طبع منبع فیض کثیر شاعر بی نظیر حضرت شاہ
صفیر لکھنوی بحسن تحریر آمدہ

زہے انسان کہ بر فرش زمین است	درون دل رہ عرش برین است
سولف ہر مقالہ خوبتر گفت	پی اہل طریقت راہ این است
بگفتم اے صفیر این سال تصنیف	کتاب راز حال سالکین است

سنہ ۱۳۰۲ھ

قطعہ تاریخ ایجاد طبع وقائع شیخ احمد حسینخان بہادر متخلص بہ نداق تعلقدار
پرہانوان دام حشمتہ و اقبالہ

شدہ مطبوع این دفتر درین سال	سراسر مخزن علم تصوف
نداق خوش بیان این گفت تاریخ	کتاب معدن علم تصوف

سنہ ۱۳۰۳ھ طبع کتاب

ولہ تاریخ طبع کتاب سنہ ۱۲۹۳ فصلی

اہ کیا خوب ہوئی طبع کتاب	منبع علم طریقت ہے یہ
فصلی مین یہ تاریخ نداق	در یکتائے حقیقت ہے یہ

۱۲۹۳ فصلی

از نتیجه فکر سخنور معنی شناس جناب سید ذاکر حسین صاحب یاس لکھنوی شاگرد جناب جلال

کتاب اس یاس یہ ایسی چھپی ہے	کہ اک مضمون پر سو حظ اوٹھاو
پکاری روح بہر سال تاریخ	کتاب نادر و بے مثل لاؤ

١٣٠٣ھ

خاتمہ

الحمد لله و المنة درین ایام میمنت فرجام که انچه گلهای علوم از چمنها سینه صافی اهل کمال بمشام عالمیان میرسد و شعشعه آفتاب فنون از مشرقستان امید بر چهره های حسرت نصیبان می افتد کتابیست از اجواب مملو از مطالب صحیح لآلی باهره و مضامین بهار غنچه های زاهره مسمی باسم تاریخی خیالات نادره مصنفه عالی قدر و عالی شان غواص دریای علم و عرفان و واقف اسرار بارگاه صمدیت همراز دار رموز حضرت احدیت سالک الطریق المجید المولوی الحاجی لعل محمد دام الصمد حسب فرمایش مستحق صد ستایش نوجوان عالی همم رشید و الاحشم صاحب طبع سلیم جامع فضائل عمیم یگانه دهر فرید عصر شهره آفاق عالیجناب شیخ احمد حسین خان صاحب بهادر مذاق تعلقه دار پرپاپوان ضلع پرتابگڈه الازال بعون الله الملک المتعال صاعداً علی معارج الفضل و الکمال بسعی و عرقریزی این ذره بیمقدار محمد نثار حسین نثار مالک کارخانه عطر و مهتمم قومی پریس و پیام یار در مطبع قومی واقع لکھنؤ چوک زیور انطباع یافت بر ارباب دل مخفی مباد که مصنف عالی مقام مطالب بے نظیر را در اوراق جمع آورده اعجاز بیست که بکوزه جا گرفته آنچه که دل صاف باطنان میگوید و شائقان بچشم خواهند دید آنچه که حالست و تا زبان نمی آید از گوش خواهند شنید باو بیست که از باغ تصوف زیده و بو بیست که از گلشن صافی مذاقان بمشام ساکنان عالم اسباب رسیده فریاد اگر چشم اهل و لال بشوق بنگرند وافسوس اگر دست شوق ز نو شفقت پیران بگذرند ندرار شوق وشه

۱۷ ماه رمضان المبارک

صحیح	غلط	سطر	صفحہ
پاک	پک	٨	
[illegible]	[illegible]	١١	
[illegible]	[illegible]	١٩	١
[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	١٢	
[illegible]	[illegible]		
از نوا	از نوا	١٢	٢